ریشه بدگمانی و بی‌اعتمادی به بانک‌ها کجاست؟

بانک خوب بانک بد

■ اریکا واس ■

بانک‌ها همیشـــه برانگیزاننده بی‌اعتمادی بوده‌اند. بدگمانی به بانک‌ها بازمی‌گردد به آغاز نظام بانکداری مـــدرن در اروپای قرن هفدهم. آن دوره شـــاهد ظهور بانک‌های مرکزی و بانکداری ذخیره کسری[1] و نیز ازدیاد اسناد اعتباری انتقال‌پذیر (برات) بود. نخستین تأثیر این نوآوری‌ها سویه‌ای عملی داشت. در کشورهایی همچون هلند و انگلیس، بانک‌ها به‌همراه مشروطه‌گرایی به میان آمدند. وام‌دهندگان به حکومت‌هایی که به حکمرانی قانون احترام می‌گذاشتند اطمینان بیشتری داشتند. همچنین بانکداری قدرت دولت‌ها را برای تأمین مالی جنگ‌ها و برپایی امپراتوری‌ها فزونی بخشید. انقلاب مالی پیامدهای ایدئولوژیک مهمی در بر داشـــت. این انقلاب، ایده‌های جدیـــدی را درباره رابطه بین پول و اعتبار، بسط و توســـعه داد. در غرب، تا چندین سده، وام دادن پول در ازای ســـود رسماً ممنوع بود، اگرچه در عمـــل رخ می‌داد و با آن مدارا می‌شـــد. این امر در جهانی که ثروت محدود و ایستا تلقی می‌شد همچون کاری غیرطبیعی و استثمارگرانه جلوه‌گر بود. رباخواری از نگاه مراجع قدرت مذهبی گناه بود و اقتصاد سیاسی قدیمی از زمان ارسطو باور داشت که پول «سترون» و در نتیجه ناتوان از «زایش» از رهگذر ســـود است. این نظرگاه در «دوزخ» دانته به منصه ظهور رسیده است که در آن، وام‌دهندگان پول در کنار همجنس‌گرایان، هر دو به جرم جماع «غیرطبیعی»، مجازات می‌شدند. قرن شـــانزدهم، اصلاحات پروتســـتانی و رشد مداوم بازرگانی، بتدریج ننگ پیوندخـــورده با رباخواری را از میان برد امـــا وام دادن پول کماکان رنگ‌وبوی کاری غیرطبیعی را داشت. طرفداران آغازین قدرت بانک‌ها برای ایجاد پول بر پایه اعتبار، از اصول کیمیاگری یعنی اصول جادوگری استفاده کردند تا تبدیل فلزات پایه به فلزات گرانبها و تبدیل ســـکه به پول کاغذی را مشابه یکدیگر کنند. از نظر این طرفداران، توجیه موجودیت بانک‌ها و رشـــد فزاینده اعتبار و پول بازتابی از مفهوم تحول‌یافتـــه امر طبیعـــی نزد آنهاســـت. اینکه بانکی می‌توانســـت با مقدار مشـــخصی طلا کارش را شروع کند و ۵ یا ۱۰ برابر آن مقدار طلا را به‌صورت اعتباری وام بدهد «غیرطبیعی» نبود، چراکه خود اعتبار از دل تمایلات طبیعی انسان در جهت همکاری و خوش‌بینی درباره آینده بیرون آمده اســـت. بانک‌ها به‌عنوان تنها مجـــرای اصلی برای اعتبار بـــه کار می‌روند، همچون نیرویی که اشتیاق معطوف به نفع شخصی انسان را در جهت رسیدن به خیر عمومی هدایت می‌کند، آن هم با تکیه بر ظرفیت انسان در وفای به عهد. با اعطای اعتبار مبتنی بـــر انتظار بازپرداخت، بانک جامعه‌ای متحدتر و امیدوارتر ایجـــاد کرد. در چنین دیدگاهی از جهان، درصورتی‌که قـــرارداد به‌نظر مردم عادلانـــه بود، پول می‌توانست در واقع «زایش» داشته باشد. اندیشمندان عصر روشنگری، همچون جرمی بنتام و آنه رابرت ژاک تورگو، برای مثال، ارتدوکس‌باوری قدیمی را معکوس و به‌نفع اعتبار اســـتدلال کردند.با این همه گروهی از اندیشـــمندان و رهبران سیاســـی کماکان بانک‌ها را نهادهایی غیرطبیعی و از بنیاد فاســـد می‌دانســـتند. جی.جی.ای پوکاک تاریخدان آنها را «جمهوری‌خواهان کلاســـیک» نامیده است. جمهوری‌خواهان کلاسیک باور داشتند مالکیت در شکل زمین تنها منبع واقعی و ملمـــوس ارزش اســـت. از نظر آنهـــا، بانک‌ها ارزش موهومی را ایجاد کردند که به همان سرعتی که پدیدار شده، مستعد ناپدید شدن است. افزون بر این، بانک‌ها استقلال مردانه- بنیاد عمده جامعه- را تحلیل برده‌اند و زن‌صفتی کلفت‌مآبانه را گســـترش داده‌اند. موردی که به مذاق بدگمان‌ها خوش می‌آید طرح متخصص مالی «جان لا» اســـت برای تأمین بدهی ملی فرانسه از طریق وصل‌کردن آن به یک بانک و شرکت سهامی برای فروش ســـهم‌هایش در مناطق ثروتمندنشـــین لوئیزیانـــا. بعد از بـــالا رفتن قیمت‌های ســـهام بانک تا میزانی ســـرگیجه‌آور، شـــهوت ســـوداگری ناگهان فروکش کرد. این اتفاق موجب ورشکستگی حکومت فرانسه و بسیاری از افرادی شد که به برنامه لا اعتماد کـــرده بودند. از دیدگاه جمهوری‌خواهان کلاســـیک، بانک‌ها همچنین می‌توانستند به‌عنوان ابزارهایی برای دستکاری و ثروتمند ساختن خود، در دست نخبگان پشـــت‌پرده عمل کنند. اوایل قرن نوزدهم شـــایعاتی دربـــاره واکنش‌های بهنگام خانواده بانکدار روچیلد به شکست ناپلئون در واترلو موجب بروز چیزی شد که به موضوع مورد علاقه راست ضدیهودی بدل شد؛ این ایده که دســـته کوچکی از بانکداران یهودی به‌وسیله اعتبار و وام، کنترل فراز و فرودهای تاریخ جهان را در دست دارند. [البته] در حقیقت، واترلو و سقوط ناپلئون تا حد زیادی ناتان مایر روچیلد را ورشکســـته کرد. با وجود این، تصورات کلیشه‌ای دیرینه درباره یهودیان، به‌عنوان قرض‌دهندگان پـــول، به‌علاوه فهم نوبنیاد از قدرت بانکداری سازمان‌یافته، نظریه‌های توطئه‌محور بیشـــتری را پروراند که مدعی بودند بانکداران کنترل رخدادهای سیاســـی را در دســـت دارند. از اوایل قرن نوزدهم، بانک‌ها رونق گرفته و به بنیان زندگی اقتصادی مدرن بدل شـــده‌اند اما دل‌نگرانی مربوط به آنها هنوز ناپدید نشده است. در طول قرن نوزدهم، ایده مطلوب مالکیت مســـتقل- که جمهوری‌خواهان کلاســـیک از آن پشـــتیبانی می‌کردند- بتدریج از میان رفت. در عوض کار کارخانه‌ای بدل به شـــکل ایده‌آل ارزش شد و ورای آن، مالیه مشـــکوک و ساختگی تلقی می‌شد. قهرمانان بسیاری از رمان‌های قرن نوزدهمی همچون رمان «شـــمال و جنوب»[2] (۱۸۵۵) از الیزابت گسکل و «شـــیوه زندگی امروز مـــا»[3] از آنتونی ترولوپ، کار «واقعی» در کارخانه‌ها را به ثروت ســـاختگی و اغلب مخاطره‌آمیز برآمده از سوداگری مالی ترجیح می‌دادند. چنانکـــه در پرتو ایـــن تاریخ طولانی دیده می‌شـــود، بی‌اعتمادی کنونی به بانک‌ها که از سال ۲۰۰۸ بسیار برجسته شـــده است، کمتر به‌عنوان واکنشی بدیع به دوران در حال تغییر ما و بیشتر به‌عنوان آخرین فصل از ناســـازنمایی دیرپای اعتماد و اعتبار ظاهر می‌شود. بر پایـــه [تجربه] روزمـــره، اکثر ما به‌انـــدازه کافی به بانک‌ها اعتماد می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم پول خود را در حســـابی بانکی بگذاریم تا آن را مثلاً در تشـــک جاســـازی کنیم. با این حال، از نظر شدت پریشانی و انزجاری که بانک موجب آن می‌شود، هیچ‌یک از دیگر نهادهای سرمایه‌دارانه را نمی‌توان با آن مقایسه کرد. نظرســـنجی‌ها نشان می‌دهد ســـال ۲۰۱۰ صرفاً ۱۸ درصد آمریکایی‌ها به بانک‌ها اعتماد داشته‌اند. «سنجه اعتماد ادلمن»[4] در ســـال ۲۰۱۵ (پیمایش ســـالانه نگرش‌ها از ۲۷ کشـــور صنعتی) نشـــان داد در میان صنایع عمده، تنها «رسانه» از بانکداری و مالیه کمتر مورد اعتماد بوده اســـت. بدگمانی به بانک‌ها در میان طیف‌های سیاســـی مختلف وجود دارد. نظرگاه‌های سیاســـی متفاوت گرایش دارند که بر وجوه متفاوت انتقادهای اصلی بر بانک‌ها درنگ کنند. چپ‌ها مالیه را به‌تمام پیوندخورده با گروهـــی معدود و انگل‌وار از ســـودجویان در نظر می‌گیرند؛ سودجویانی که تا حد زیادی بیکاره‌اند. آنها بیشتر همچون جمهوری‌خواهان کلاسیک دیروزی، بانک‌ها را مقصر جعل‌کردن ارزش ساختگی و ممانعت از کار «واقعی» می‌دانند. راست‌ها بانکداری را تهدیدی برای استقلال ملی و شخصی در نظر می‌گیرند. آنها نگرانی جمهوری‌خواهان کلاسیک را درباره بانکداری و اســـتبداد دوباره مطرح می‌کنند. مثلاً در ایالات متحده مفســـرانی همچون گلن بک و ران پل، فدرال رزرو را فقط در ایجاد تورم‌ها و رکودها مســـؤول ندانسته‌اند، بلکه آن را به‌عنوان ابزار استبداد نیز مـــورد نقد قرار داده‌اند. خـــارج از گفتمان جریان اصلی، تئوری‌های توطئه‌محـــور درباره بانک‌ها اغلب رنگ‌وبوی ضدیهودی دارد. برای امتحان، «بانکداری» را در یوتیوب جســـت‌وجو کنیـــد. در این نظریه‌های توطئه‌محور شـــایعاتی همچون همان‌هایی که درباره روچیلدها و واترلو وجود داشـــت، حضور پررنگی دارد. هیچ نهادی آشکارتر از بانک‌ها متکی بر اعتماد نیست. این موضوع دقیقاً همان چیزی است که بانک‌ها را در کانون بدگمانی قرار می‌دهـــد. از زمانی که بانکداری مدرن به میدان آمد، بانک‌ها سوژه شک‌ها و نگرانی‌های شدیدی بوده‌اند. بسیاری از این بدگمانی‌ها کماکان در ما وجود دارد. چرایی و چگونگی بی‌اعتمادی یک نفر به بانک‌ها چیزهای زیادی به ما درباره دیدگاه سیاسی آن فرد درباره جهان می‌گوید.

پی‌نوشت‌ها

* این مطلب در تاریخ ۱۴ نوامبر ۲۰۱۶ با عنوان Many mistrust banks, but why you mistrust banks says a lot در وب‌ســـایت ایان منتشـــر شده اســـت و وب‌ســـایت ترجمان در تاریخ ۵ دی ۹۵ ایـــن مطلب را با عنـــوان «چرا به بانک‌ها بی‌اعتمادیم؟» ترجمه و منتشر کرده است.

۱- Fractional Reserve Banking: سیستمی است که در آن «ذخیره» بانک تنها «کسری» از تمام حساب‌های مشتریان است.

۲- North and South

۳- The Way We Live Now

۴- Edelman Trust Barometer

ترجمه: علیرضا خزایی/ ترجمان

منبع: aeon

از تهران تا آسوان

کتاب «آخرین سفر شاه» نوشته «ویلیام شوکراس» روزنامه‌نگار و نویسنده انگلیسی، از جمله آثار مستندی است که درباره سال‌های آخر حکومت محمدرضاشـــاه نوشـــته شده اســـت. در این کتاب نویسنده سعی کرده است با بهره‌گیری از منابع مستقیم و مستند و تا حدی بی‌طرف، سال‌های آخر حکومت شاه، جریان‌های دوره انقلاب اسلامی، زندگی شاه در تبعید، سیر بیماری او، جریان‌های مربوط به معالجـــه و چگونگی مرگ وی را با گفت‌وگو و مصاحبه با افراد مرتبط بررســـی کند. نوشـــته حاضر تنها به روز اول خروج شـــاه از کشـــور یعنی ۲۶ دی ۵۷ و پرواز وی به شهر آسوان مصر اختصـــاص دارد. با هم می‌خوانیم. ... پرواز به مصر ۳ ســـاعت هم طول نکشید. شاه که همیشه عاشق پرواز بود در کابین خلبان ماند تا اینکه بوئینگ ۷۰۷ از قلمرو هوایی ایران خارج شد. چند کیلومتر عقب‌تر هواپیمای کمکی پرواز می‌کرد. طبق معمول در سفرهای خارجـــی هواپیمای مزبور به علل امنیتی جامه‌دان‌ها و بار و بنه را حمل می‌کرد. وقتی هواپیما قلمرو هوایی ایران را ترک کرد، شـــاه هدایت هواپیما را به خلبانش ســـرهنگ بهزاد معزی سپرد و برای صرف ناهار با ملکه به اتاق مخصوصش رفت. غذا در کاخ سلطنتی تهیه شـــده بود و اکنون توسط علی کبیری، آشپز مخصوص شاه به ســـر میز آورده می‌شـــد. هواپیمای شاه در قسمت جلو بخش باشکوهی برای خانواده سلطنتی و در قسمت عقب صندلی‌هایی بـــرای ملتزمان رکاب داشـــت. در ایام گذشـــته مجموعه کاملی از آژودان‌هـــا، درباریان، وزیران، منشـــیان و گاردهای محافظ در این قسمت می‌نشستند اما در این پرواز، هواپیما تقریباً خالی بود. عضو ارشـــد در هواپیما «امیراصلان افشار» رئیس کل تشریفات بود. او تمایلی به عزیمت شـــاه نداشت ولی به او اطمینان داده بودند شاه فقط برای گذراندن چند هفته «تعطیلات» از کشور خارج خواهد شـــد. در صندلی کنار او ســـرهنگ «کیومرث جهان‌بینی» رئیس گاردهای محافظ شـــاه نشســـته بود. جهان‌بینی هیچ شباهتی به افراد تنومندی که اغلب از مردان مهم حفاظت می‌کنند نداشـــت. او نســـبتاً کوتاه‌قد بود، عینک می‌زد و موهای کم‌پشت داشت. در سنت هرست انگلستان دوران آموزشی را گذرانده و طی ۱۵ سال گذشته افسر گارد سلطنتی بود. عنوان رسمی جهان‌بینی فرمانده مخصوص گارد امنیت بود. او سایه شاه شمرده می‌شد و تقریباً هرجا که شاه به ســـفر می‌رفت با او بود. جهان‌بینی از معدود اشخاصی بود که تقریباً از یک ماه پیش می‌دانست آنها در شرف ترک ایران هســـتند. می‌گوید: «فرصت زیادی برای آماده کردن خود داشتم فقط نمی‌توانستم باور کنم که دیگر باز نخواهم گشت. بدین جهت تقریباً هرچه را که داشتم باقی گذاشتم». چندین گارد دیگر نیز در هواپیما بودند. از جمله سرهنگ یزدان نویسی محافظ مخصوص ملکه و گروهبان علی شهبازی. همچنین امیر پورشجاع و محمود الیاسی پیشخدمت‌های مخصوص شاه و بالاخره دکتر لوسی پیرنیا. دکتر پیرنیا پزشـــک فرزندان چهارگانه شاه بود (همگی آنان چند هفته پیش از پدر و مادرشان، ایران را به مقصد آمریکا ترک کرده بودند). او زنی بود ریزنقش و جذاب با موهای قرمز، هیچ تمایلی به رها کردن خانواده‌اش در ایران نداشت اما نسبت به ملکه وفادار بود و ژانویه ۱۹۷۹ تشخیص داده بود ملکه با یک مساله جدی مواجه است. تقریباً هیچ زنی در کاخ سلطنتی باقی نمانده بود. بسیاری از دوستان و ندیمه‌های شهبانو قبلاً کشور را ترک گفته بودند. مادرش نیز از تهران رفته بود. یکی از مســـتخدمه‌هایش ازدواج کرده بود و تمایلی به رفتن نداشت. یکی دیگر بسیار مذهبی شده بود و بعدها ملکه گفت: «او از مینی‌ژوپ به زیر چادر رفت اما در آخر کار به من التماس کرد که او را با خود ببرم. می‌گفت من کسی را ندارم شما به جای مادرم هســـتید. خواهش می‌کنم مرا با خود ببرید اما من احساس کردم که نمی‌توانم یک نفر دیگر را با اعصاب خراب تحمل کنم. احتیاج به یک نفر آرام‌تر داشتم». دکتر پیرنیا چند روز پیش از عزیمت برای خداحافظی با ملکه به کاخ رفت و پذیرفت که با او پرواز کند. از میان این گروه کوچک فقط چند ایرانی در ماه‌های بعد با شاه و ملکه باقی ماندند. اگر آنها می‌توانستند پیش‌بینی تلخی‌ها و رنج‌های سفر طولانی را که در پیش داشتند بکنند، بدون شک وحشـــت‌زده یا دست کم شگفت‌زده می‌شدند. تبعیدی که اکنون شاه آغاز می‌کرد از پاره‌ای جهات نه تنها بازتاب نخستین تبعیدش در ۱۹۵۳ به شـــمار می‌رفت، بلکه حتی تبعید پدرش رضاشـــاه را به خاطر می‌آورد. بعدازظهر ۱۶ ژانویه که هواپیمای آبی و سفید ۷۰۷ به فرودگاه آســـوان نزدیک شد، شاه دوباره به کابین خلبان رفت و به ســـرهنگ معزی پیوســـت. او شخصاً هواپیما را بر زمین نشـــاند و تا جایی که پرزیدنت ســـادات و همسرش با گارد احترام در انتهای قالی قرمز ایســـتاده بودند هدایت کرد. ۲۱ توپ شلیک شـــد، موزیک نظامی سرود شاهنشاهی ایران و سرود ملی مصر را نواخت. دیگر هیچگاه و در هیچ نقطه‌ای از جهان چنین مراســـم احترامی برای او برگزار نشد. در آسوان بعد از ظهری گرم و مطبوع بود؛ درست از همان روزهایی که پرستوها تا مسافت‌های دور پرواز می‌کنند. شاه به آهستگی از هواپیما خارج شد و خسته و پژمرده می‌نمود. به‌رغم سفارش مقامات مصری که باید با شاه سرنگون‌شده با احتیاط بیشتری رفتار شود، سادات قدم پیش نهاد تا گونه‌های او را ببوسد. به شاه گفت: «مطمئن باش محمد، تو در کشور خودت و در میان ملت خودت و برادرانت هستی». چشمان شاه پر از اشک شد. سادات و شاه به اتفاق همسران‌شان عازم هتل «اوبروی» شدند که در یک جزیره مصنوعی در وسط رود نیل بنا شده است. سادات دستور داده بود عکس‌های شاه را که از سفر سابقش باقی مانده بود در طول مسیر بیاویزند. وقتی شاه در اتومبیل قرار گرفت گریه سر داد. به سادات گفت افسرانش در فرودگاه گریسته و به وی التماس کرده بودند که کشور را ترک نکند. وی گفت: «احساس فرمانده‌ای را دارم که از میدان جنگ گریخته است».

منبع: ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه

تیتر «شاه رفت» چگونه انتخاب شد؟

۲۶ دی ۵۷ محمدرضا پهلوی آخرین شـــاه ایران، تهران را به مقصد آسوان مصر ترک کرد؛ سفری بی‌بازگشت که خبر آن به ســـرعت در ایران و جهان پیچید و زیر عنوان «شاه رفت» تیتر درشـــت روزنامه‌های عصر تهران شد. وی به همراه «فرح دیبا» همســـر، ۳ فرزند از ۴ فرزندش (ولیعهد از چندین ماه پیش در ایالات متحده آمریکا مشـــغول تحصیل بود)، مادر همســـرش و برخی مقامـــات ارتش به فرودگاه رفت. صاحب‌منصبان ارشـــد ارتش، اعضای شـــورای سلطنت و «شاپور بختیار» نخست‌وزیر برای بدرقه شاه در فرودگاه حضور یافتند. سرانجام پس از مدت کوتاهی هواپیمای نیروی هوایی به پرواز درآمد و شاه در نخستین مرحله از ســـفر بدون بازگشت خود وارد آسوان مصر شد. شاه و همراهانش هنگام ورود به مصر مورد استقبال رسمی و تشریفاتی «انور ســـادات» رئیس‌جمهور این کشـــور قرار گرفتند و سادات، میهمانـــان را به هتلـــی در یک جزیره مصنوعی در وسط رود نیل انتقال داد. تیتر «شـــاه رفت» یکی از ماندگارترین تیترهای مطبوعـــات دوران انقلاب ۵۷ است که ۲۶ دی‌ماه در صفحه نخست روزنامه اطلاعات نقش بســـت. مرحوم «غلامحســـین صالحیار» سردبیر وقت روزنامه اطلاعات در خاطرات شـــفاهی خـــود بـــه تاریـــخ ۲۴ دی‌مـــاه ۵۷ که «سیدفرید قاســـمی» آن را نقل کرده، می‌گوید: «چون رفتن شاه قطعی است و توانسته‌ایم تاریخ و حتی ساعت پرواز را هم به دست بیاوریم باید پیش‌بینی کارها را بکنیم. می‌دانم در ســـاعتی که پرواز انجام می‌شود، رساندن عکس به روزنامـــه و انعـــکاس جزئیات چگونگی انجام این حادثه مهم، مقدور نیســـت. از ایـــن رو از فرصتـــی که پیش آمد اســـتفاده کـــردم و «عباس مژده‌بخش» رئیس شعبه صفحه‌بندی و مسؤول آرایش صفحه اول روزنامه را به کنج خلوت می‌کشم و با او به صحبت می‌نشینم. از مدتی قبل مســـاله تیتر اول روزنامه در روز رفتن شاه فکر مرا به خود مشغول کرده است. همان ۲ کلمه را روی یک تکه کاغذ کوچک نوشـــتم و دادم دست مسؤول فنی و پرسیدم: می‌توانی این ۲ کلمه را با دســـتگاه «آگران» طوری بزرگ کنی که تمام عرض بالای صفحه اول را بپوشاند؟ یکه خورد و گفت مگر تمام شد؟ گفتم: می‌شود! اما فعلا فقط بین من و تو باشد. می‌خواهم کارمان را جلو بیندازیم. ضمنا خودت در آرشیو بگرد و یک عکس از شـــاه و فرح با لباس زمستانی در فرودگاه مهرآباد پیدا کن که آنها را پشـــت به دوربین در حال نزدیک شدن به هواپیما نشان دهد. طوری باشـــد که دارند می‌روند. دور می‌شوند. آن را هم ۳ ستونی بساز تیتر و گراور را هم، بعد از آنکه به من نشان دادی، بگذار در کشـــویت و درش را هم قفل کن. فکر نمی‌کنم زیاد در کشو بماند. به عباس مژده‌بخش اطمینان صددرصد داشتم. هنوز ۲ ساعت نگذشته بود که این‌بار او مرا به همان کنج خلوت کشاند و نمونه کار را نشـــان داد. درســـت همان چیزی بود که خواسته بودم. خندیدم و از هم جدا شـــدیم... . ۲۶ دی از همان نخستین ســـاعات صبح، خبرهای رسیده از دربار، نخست‌وزیری، فرودگاه مهرآباد و منابع دیگر نشان می‌دهد امروز خروج شاه قطعی است. مهم‌ترین قسمت تدارک کار امروز، قبلا دیده شده و فقط مسائلی نظیر استقرار خبرنگار و عکاس در فرودگاه و نظایر آن باقی مانده است. ناگهان صدای رئیس دفترم بلند شد که گوشی را به دستم داد و گفت: فرودگاه!

شاه رفت

اطلاعات

مصر امروز منتظر شاه است

دستورات انقلابی امروز امام خمینی

تکلیف پرداخت حقوق کارکنان دولت در این ماه

صدای خبرنگار مستقر در فرودگاه را شـــنیدم و کلماتش را به این شـــرح یادداشـــت کردم: «هواپیمای بوئینگ ۷۲۷ شـــهباز حامل شـــاه و فرح ســـر ســـاعت ۱۲:۳۰ از زمین بلند شد و من الان دارم با چشـــم مســـیر اوج گرفتن آن را در آســـمان دنبـــال می‌کنـــم». گوشـــی را گذاشـــتم و عیـــن جمله‌ای را که یادداشـــت کرده بودم درگوشـــی تلفنی که به دانشـــجویان ایرانی مقیم آمریـــکا وصل بود با صـــدای بلند برای آنها و همچنین جماعتی که دور میزم و در ســـالن تحریریـــه اجتمـــاع کرده بودنـــد، قرائت کردم. صـــدای نماینده دانشـــجویان خطاب به دوســـتانش با فریاد بلند شـــد؛ بچه‌ها خبر رســـمی: «شـــاه رفت». غریو شـــادمانی را از یک سو به وسیله خط تلفنی از هزاران کیلومتر دورتر در لس‌آنجلس می‌شـــنیدم و از سوی دیگر از اجتماعی که در سالن تحریریه و بویژه کنار میز من حلقه زده بودند. در این میان قیافه مژده‌بخش جلب نظر می‌کرد که از پشت حلقه جمعیت با حرکات دست و سر و گردن می‌خواست مرا متوجه خود کند. وقتی دید چشمم به او افتاده اســـت، فریاد زد: برم؟! جواب دادم: برو! کار اصلی‌اش را در صفحه اول، برای نخستین‌بار ۲ روز زودتر انجام داده بود».

منابع:

تیترهای انقلاب چگونه زده شد؟/ مهدی ابوالحسنی

شاه در سفر بی‌بازگشت/ مؤسســـه مطالعات و پژوهش‌های سیلسی

پاورقی ۳۹

تاریخ مشروطه

■ دکتر موسی نجفی ■

■ نقد اشاعه عادات اروپایی در ایران

چقدر شایســـته و درخور اســـت که ابنای موطن اصلی ما از بیانات شافیه به خود آیند و به نظر دقت در کلام صداقت انتظام نظر اندازند که می‌گوید: اخلاق اروپا در مملکت ما شـــیوع یافته و اخلاق عمومیه ملت را بالطبیعه فاسد نموده و اکابر مملکت از سوءعاقبت این مطلب اندیشناکند. الخ؛ شاید بشـــود از خواب غفلت بیدار شوند و قلب آنها اندکی به حال ایران رقت کند و از این همه جد و جهد که در اشاعه دادن عادت اروپا در این مملکت خراب دارند، دست بردارنـــد و تمدن و تربیت را فقط به این ندانند که اطفال ۶ یا ۷ ســـاله خود را از مادرها ببرند و به مصارف زیاد به روســـیه یا دیگر جاها روانه دارند کـــه از طفولیت به خلق و خوی طبیعی آنها بار آید و از عادات و فطریات بالمره منسلخ شـــود. از خاک ایران که بیرون رفت، یک نفس اســـلامی بود؛ به خاک ایران که برگشت، یک نوجوان روسی محض وارد شد.

آیا ممکن اســـت که هیچ نادانی از همه چه نوجوانی امید حب وطن و ســـعی و کوشـــش در آبادی و ازدیاد عزت و شوکت وطن و امید و شرف قومیت و غیرت وطنیت داشته باشد یا اینکه تمام حواس این نوجوان با تربیت ما که این همه مال وطن بدبخت مصرف او شـــده، متوجه اســـت به طرف بلادی که در آنجا نشـــو و نما یافته، بالقهر و بالطبیعه به محبت آن مملکت مجنون شـــده و شـــب و روز در آرزوی آن اســـت که این وطن خراب بخورد، آنجا رود و جزو جمیع آنجا شـــود و جولانگاه اســـب‌ها و محل حرکت کالسکه‌ها و درشـــکه‌ها و مجری ماشین‌های آنها گردد. و آیا طفلی کـــه دایه اروپایی برای او گرفته شـــود به شیرزن‌های اروپایی پرورش یابد، به خیال آنکه از بدو طفولیت به زبان آنها عادی شود و لهجه آنها را اخذ نماید تا با مسیو فلان که حرف می‌زند از روی تعجب بگوید، معلوم نمی‌شود که این طفل ایرانی است، گویا بچه اروپایی است، نتیجه پرورش این طفل برای ایران و آبادی آن چه باشد؟

و آیا غیر از حب به وطن مادری و تعشق به آنجا و دلسردی و روگردانی از موطن اصلی خود و نفرت از آنجا فایده دیگری خواهد داشت؟

البته معلوم است که عمارت مملکت و سعی در آبادی آن، به توســـط اعیـــان و بزرگان آنجا اســـت، نه مردمان ضعیف فرومایه که زیاده از تحصیل نان و جوی آنهم به خون جگر قدرتی ندارند. بزرگان و اعیان با هم که عشق به خارجه آنها را به نحوی ســـرگرم کرده که اطفال خود را برای حفـــظ مملکت مـــا اینجورها پرورش می‌کنند. نمی‌دانیم حال همه چه مملکتی از چند سال دیگر چه خواهد شد؟

ملتی که تازه از خواب غفلت بیدار شده‌اند و چشـــم‌های خود را مالیده به اطراف نگاه کردند، دیدند که منابع ثروت‌شان در شرف زوال و بعضی از آنها باطل و از دســـت رفته و رشـــته تجارت و اکتسابات نوعیه آنها در تحت اقتدار اجانب افتاده و اگر جلوگیری نکنند، بالمره نابود شوند و بکلی دست نشانده آنها و اسیر آنها خواهند شد.

پس از التفات به این مطلب هولناک که دین و دنیا و شـــرف عزت قومی آنها را بکلی خواهد بـــرد، از این طرف بـــه آن طرف در مقام جبران و جلوگیری از مفاســـد امروزی خود برآمدند و می‌خواهند که استقلال مملکتی و عزت دینی و دنیوی خـــود را نگاه دارند و زندگی خود را از ســـر گیرند. در این صورت آیا باید که در مقام معاشـــرت با خارجه کـــه می‌خواهند صنایع و حرفت لازمه امروزی را از آنها اخذ کنند و علوم متداوله لازم را تعلیـــم بگیرند، بکلی خود را از دست بدهند و طوطی صفت در مقابل آینه، هر چه که در اســـتاد است، اقتباس کنند. اطفال و جوانان ساده لوح خود را [که] صفحه قلب آنها از هرگونه صورت خالی است، چه زشت چه زیبا، به دست آنها بسپرند یا در میان آنها بفرستند و از عاقبت و خیمه آنها غافل باشند، اگر اهل دین نیستند و درد دینی ندارند که اهل دنیا هستند و شرف و عزت قومی و استقلال ملی را طالبند.

■ اصول نوسازی کشور

سرحلقه احرار عالم امکان و سلسله جنبان رشته عدالتخواهان ارواحنا له الفداء- در فضای روح افزای کربلا، صدای دلربای خود را به گوش همه اهل عالم می‌رساند (ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم هذه وارجعوا الی احسابکم). امیر عبدالرحمن‌خان افغان در کتاب تاریخ خود که به طبع رسیده و در هر جا منتشـــر اســـت، می‌گوید که ما برای اطلاع به علوم لازمه که در خارجه است، بایست که از آن بلاد مستخدم بخواهیم و مدت خاصی برای خدمت آنها مقرر داریم و با آنها شرط مؤکد کنیم که پس از انقضای مدت، تمام شاگردهایی که به او ســـپرده‌ایم، امتحان بدهد که خود آنها بدون مداخله او مباشـــر عمل شوند و از امتحان درآیند تا معلوم شود تمام عمل را بدون خیانت تعلیم داده؛ و شرط مؤکد کنیم که اگر غیر از این شد، مستحق اجرت نباشد.

ادامه دارد